

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

فرستنده: جهانگیر  
۲۹ مارچ ۲۰۱۱

## به آن دلکی که این روزها فکر می کند طنز است

«ویکتورخارا» (۱) دربخشی از ترانه اش چنین می خواند: «چه زیبا می شود آن هنگام فرا برسد که بخندیم به آب و هوای خراب» و او خودش آن قدر خندید به خراب آباد جهان! که به جای گیتار با تیر به استقبالش آمدند و دست هایش را قطع کردند و خواستند زبانش را هم! و خنده هایش را که... با گلوله پاسخ گفتند. خنده هائی که ظاهری نبودند ولی در روح شعر هایش، آواز و ترانه هایش جاودانه ماندند. خنده هائی تلخ، گزنده و غمگین... همان سان که «چارلی ولگرد» از آن برخوردار بود... این نوع خنده ها، از سوئی ترا می خندانند و از سوئی دیگر به عمق می برند تا بهتر ببینی و بیشتر لمس کنی و... درست این جا است که طنز به مفهوم واقعی و عینی شکل می گیرد و همین جا هم، مرز خود را با «هزل» و «هجو» مشخص می کند.

اگر بپذیریم نگاه نقادانه طنز؛ موقعیتی را ایجاد می کند تا طنزنویس به نابه سامانی های اجتماع بپردازد و اگر بپذیریم طنز به وارونه نگریستن ارزش های قراردادی و در بیش تر موارد بی پایه توجه دارد، آن وقت به خوبی می توانیم این مرز را مشخص کنیم و حد و حدودش را بشناسیم و به راحتی پی خواهیم برد آن چیزی که در جوامع بسته و سطحی نگر به عنوان «طنز» و در قالب «خنده» معرفی می شود جز ویران کردن روح و ذهن یک ملت، جز پائین آوردن ذوق و سلیقه مخاطب و در یک معنا جز «هجو» و «جوک» نمی تواند باشد.



«هجو»- به طور کلی- فراموشی لحظه‌ئی انسان از نابه‌سامانی‌های اجتماعی است. برخوردی سطحی با تراژدی زندگی. آن چیزی که انسان رنج دیده‌ای ساعت‌ها در گیر روابط جابرانه «کار» برای گریز لحظه‌ای خود به آن پناه می‌برد و بالاچار می‌پذیرد. شاید که مدتی هرچند کوتاه درد معیشت «کار» و «غم‌نان» را فراموش کند. از سوئی دیگر اما؛ به این انسان در رنج گفته می‌شود: «زندگی زیباست ای زیبا پسند. اگر نمی‌بینی چشم‌هایت ایراد دارد» و او که در این روابط سودجویانه بین «کار» و «کارفرما»، بین درآمد و خرج‌های زندگی، بین حتا زن و مرد- چرا که روابط آن‌ها به شدت پولی است- هیچ زیبایی نمی‌بیند تا بتواند زیبایی پسندی‌اش را ثابت کند؛ در نهایت، همه این‌ها را کشک بادمجان فرض می‌کند که در این جا خود، طنزی تلخ پدید می‌آید. طنز زندگی...!

«طنز» اما، این‌ها نیست. «طنز» به مفهوم واقعی، راه رفتن بر لبه تیغ هوشیاری، عریان دیدن بی‌چون و چرای پدیده‌های مادی- و نه ماورائی- است. «طنز» خندانند صرف هم نیست. بل، دیدن با عینک نقد و حتا دوباره دیدن است و چون مسایل را عریان می‌بیند، باعث خنده می‌شود نه چون انبساط خاطر می‌آورد. این خنده اما، سیلی سختی است که انسان تنیده شده در سیستم طبقاتی را به خود می‌آورد تا هم، بهتر ببیند و هم، بهتر قضاوت کرده و به تحلیل پدیده‌ها بپردازد. «طنز به مفهومی، آئینه‌ای دو رویه است. یک روی آن، لب خند است و روی دیگرش زهر و نویسنده طنز آور با گرفتن یک لب خند، از ما انتقام می‌کشد و انتقام جوئی نویسنده طنز آور، تنها به خاطر آگاهی ما است به ارزش‌ها و باورهای مان که در ورطه نابودی پرپر می‌زنند.» (۲)

با این وصف است که می‌بینیم، آن ماده مخدر و مست‌کننده‌ای که به عنوان طنز، با کلی کبکبه و دبدبه به جامعه القاء می‌شود و پیرامونش هیاهو و جنجال به پا می‌گردد و نیز تبلیغات وسیعی که گوش فلک را کر می‌کند، به درد همان فکرهای سطحی تولیدکنندگان چنین اباطیلی می‌خورد. آیا به راستی خندیدن به نقائص فزیک، روحی و اخلاقی انسانی که به حد غیرانسانی پائین آمده می‌تواند نام طنز را با خود به یکدک بکشد؟ چه گونه فکری پیشرو، می‌تواند مفهوم طنز را به مسائلی عصبی و عقده‌هایی که در جامعه و در شرایط بد اقتصادی و «کار»- که تمام وقت انسان را گرفته- امکان بروز ندارند، منحصر کند؟ آیا به راستی این ارضاء شخصی، خانه خالی طنز را در جدول جامعه پر می‌کند؟ آیا نا به سامانی‌های جامعه واقعاً محدودند به روابط مبتذل خانوادگی، آن هم با تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی‌معنی نظافت دست و پا و بدن، بخند تا دنیا به رویت بخندد و... لحظه‌های سبز زندگی تان را- کدام زندگی؟- با خنده- کدام خنده؟ خنده‌هایی که بیش‌تر نعره‌های مستانه‌اند- سبزتر کنید؟...

همه این‌ها در نهایت، امکان داشتن فکری وسیع را از مخاطب می‌گیرند و او را در حبابی از عوامل امیدوارکننده تخدیری و ماورائی محصور می‌کنند. چرا از خود نمی‌پرسیم آیا «چارلی» با این معضلات پا به دنیای طنز و کمدی گذاشت و ماندگار شد و اینک یکی از نوابغ جهان به شمار می‌آید؟ از نمونه‌های وطنی و در ادبیات «دائی جان ناپلئون» که به حق در دل مردم جا می‌گیرد. چرا که با نفی ارزش‌های اشرافی، به چون و چرا می‌پردازد و زوال یک طبقه را نشان داده و به این ترتیب امکان تفکر وسیع را برای مخاطب فراهم می‌کند.

باید توجه داشت؛ پرداختن به مسایل روبنائی و موج سواری کردن در این آشفته بازار- که این روزها بسیار شاهدش هستیم- شاید برای مدت محدودی کسانی را سرگرم کند یا سبب شود مخاطب، خود را راضی نشان دهد، اما بی‌شک چند صباحی به طول نخواهد کشید و خیلی زود به فراموشی سپرده خواهد شد. چه، اگر غیر از این باشد باید در ساحت طنز شک کرد!



آن چه هست، در جامعه ما به شرایط کم تر فکر می شود. شرایط اقتصادی به عنوان زیربنا که در روبنا یعنی فرهنگ، اجتماع و روابط آدم ها تاثیر می گذارد. وقتی به وضوح، روابط مافیائی قدرت و ثروت، رانت خواری و رشوه خواری ها و... را در امر فرهنگ و به طور کلی مسایل جامعه شاهدیم، نگاه طنز داشتن چه معنایی غیر از به سخره گرفتن هر چه بیشتر این روابط می تواند داشته باشد؟ نگاهی که متأسفانه جای خالی آن، به شدت- در ادبیات و هنر کشورمان- حس می شود!

#### **پانویس:**

۱. شاعر، گیتاریست و خواننده آزادی خواه از چیلی.
  ۲. به نقل از کتاب « دستی میان دشنه و دل» مجموعه مقالات خسروگلرخی شاعر و منتقد مردمی که به خاطر عقایدش تیرباران شد، به کوشش کاوه گوهرین، ج ۱ ص ۱۵۲.
- نوشته شده در دوشنبه یکم فروردین [حمل] ۱۳۹۰ ساعت ۱۰:۳۴ توسط کیوان باژن